

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

فریبرز سنجری
۱۲ سپتمبر ۲۰۱۵

ملاحظاتى در رابطه با نوشته اصغر ایزدی به نام "من مرگ را دیدم"!

اخيراً در سایت "زمانه" مطلبی درج شده است تحت عنوان "من مرگ را دیدم" که نویسنده، اصغر ایزدی در آن به گوشه ای از خاطرات خود در دورانی که در اوین زندانی بوده، پرداخته است. از قرار این مطلب برای کمپینی تحت نام "یک خاطره از اوین" که "با همکاری "زمانه" برگزار شده و مورد پشتیبانی تعدادی از فعالان سیاسی قرار گرفته، نوشته شده است. (۱)

در مقاله "من مرگ را دیدم" نویسنده ضمن بیان خاطراتی از زندان اوین در سال ۱۳۵۰ دچار اشتباهاتی شده و در مواردی مطالب غیر واقعی مطرح کرده است که من در اینجا قصد توضیح در مورد برخی از آنها را دارم. البته در سالهای اخیر شاهد اظهار نظرات و خاطره گویی های اشتباه آمیز و غیر واقعی کمی نبوده ایم که من به نوبه خود تا کنون به برخی از آنها پرداخته ام. اما آنچه این بار مرا وادار به نوشتن و واکنش نسبت به نوشته اصغر ایزدی کرده این واقعیت است که او یکی از شاهدان زنده برخی از رویدادها در دوران طولانی زندانش در زندان های شاه بوده است. او که در سال ۵۰ به دلیل ارتباط با چریکهای فدائی خلق دستگیر شده و زیر شدیدترین شکنجه ها قرار گرفته و از افشای اطلاعات خود سر باز زده بود در آن سالها به عنوان یک زندانی سیاسی مقاوم از چهره های شناخته شده چریکهای فدائی خلق به شمار می رفت (۲) و به همین اعتبار چه بسا که اظهارات او در آینده مورد استناد کسانی قرار گیرد که همواره نشان داده اند که برای کوبیدن خط اصیل چریکهای فدائی و مخدوش کردن چهره مردمی آنها به هر وسیله ای متوسل می شوند. بنابراین چه برای جلوگیری از چنین سوء استفاده هائی و چه به منظور ثبت درست مسایل تاریخی در جنبش انقلابی مردم ایران، تصحیح اشتباهات موجود در نوشته "من مرگ را دیدم" امری ضروری است و از این روست که من وظیفه خود می دانم که با نوشتن مطلب حاضر نادرستی ها و ناروشنی های موجود در مطلب مذکور را تذکر دهم.

در سالهای اخیر چه، نیروهای ضد انقلابی شناخته شده و چه، افرادی با ماهیت طبقاتی بورژوائی و خرده بورژوائی که با هر ادعائی که داشته اند مسأله شان حفظ نظم سرمایه داری حاکم بر ایران است به بهانه و تحت عنوان مقابله با "خشونت"، روی کوبیدن خط انقلابی چریکهای فدائی خلق متمرکز شده اند. همانطور که می دانیم وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی نیز به منظور فوق، دست به کار شده و در کتابی که عرضه کرد برای تخطئه چریکهای فدائی خلق و وارونه جلوه دادن چهره مردمی انقلابیون فدائی حتی در متن بازجویی های اسرای چریک فدائی نیز دست برد. یکی از اهداف چنین نیروهائی آن است که به هر نحوی که شده چهره های شناخته شده و محبوب جنبش انقلابی و مشخصاً کمونیست های فدائی در میان توده ها را مخدوش سازند. از جمله آنها می کوشند این را به دیگران القاء کنند که آنچه

مدافعان جنبش انقلابی در باره شخصیت های شناخته شده این جنبش گفته اند و می گویند با واقعیت انطباق ندارد. در این میان به خصوص پس از انتشار کتاب "چریکهای فدائی خلق از نخستین کنش ها تا بهمن ۱۳۵۷" دو تن از چریکهای فدائی خلق، رفقاء علیرضا نابدل و مناف فلکی مورد برخورد کینه جویانه نیروهای مذکور قرار گرفته اند. آنها متضاد با آنچه واقعیت زندگی و مرگ افتخار آفرین این دو فدائی نشان داد سعی دارند آنها را کسانی که گویا آندرها هم بر آرمانهای خود پایدار نبودند، معرفی کنند. متأسفانه در نوشته اصغر ایزدی نیز در همین رابطه، مطالب نادرست و غیر واقعی بیان شده است که می تواند در خدمت اهداف ضد انقلابی این جماعت قرار گیرد.

نویسنده "من مرگ را دیدم" در جریان بازگویی خاطرات خود می نویسد که در اوائل دی ماه [جدی] سال ۵۰ او را به اتاق عمومی در اوین منتقل کردند و می گوید در آن "اتاق حدود ۲۴ نفر بودیم". این حدوداً ۲۴ نفر را هم چنین معرفی می کند: "از چریکهای فدائی خلق: مسعود احمدزاده، مجید احمدزاده، عباس مفتاحی، اسدالله مفتاحی، حمید توکلی، سعید آرین، مهدی سوالونی، بهمن آژنگ، غلامرضا گلوی، کریم حاجیان سهپله، فریبرز سنجر، جواد رحیمزاده اسکونی، حسن جعفری، مهدی سامع، اکبر مؤید، یحیا امین‌نیا، اصغر عرب هریسی، حسن گلشاهی، بهرام قبادی، عبدالرحیم صبوری، محمدعلی پرتوی، رحیم کریمیان من و یک نفر از سمپات‌های شاخه مشهد که گفته می‌شد مشکوک به خبرچینی است." و در ادامه می افزاید که: "از اعضای رهبری گروه هم در جمع ما بودند ولی دو نفر از اعضای مؤثر، مناف فلکی و علیرضا نابدل در این اتاق نبودند. آنها در زیر شکنجه، سرانجام اطلاعاتی به بازجوها داده و گویا اظهار ندامت کرده بودند و آن طور که گفته می‌شد خودشان مایل نبودند در جمع زندانیان دیگر باشند." قبل از پرداختن به مسأله اصلی باید تذکر دهم که رفقائی که به وسیله ساواک در آن اتاق جمع شده بودند از تعدادی که نویسنده نام برده بیشتر بودند. برای نمونه رفقائی مانند محمد تقی زاده چراغی، سید علی نقی آرش، جعفر اردبیلی، حسن سرکاری، تقی افشانی، عبدالعلی توسلی و حمید(قاسم) ارض پیمان و ... از قلم افتاده اند که از قرار او فراموش کرده است که نام آنها را ذکر کند. همانطور که این را هم فراموش کرده که اسم فامیل رفیق عزیزمان سعید از شاخه مشهد، سعید آرین می باشد و نه سعید آرین. البته با توجه به گذشت زمان چنین مواردی از فراموشی امر عجیبی نیست و من روی آنها مکث نمی کنم. اما آنچه که عجیب است این ادعای اوست که مطرح کرده است که اولاً: "دو نفر از اعضای مؤثر، مناف فلکی و علیرضا نابدل در این اتاق نبودند." و ثانیاً: "آن طور که گفته می‌شد خودشان مایل نبودند در جمع زندانیان دیگر باشند." اتفاقاً درست، نشان دادن عدم صحت این ادعاها اصلی ترین انگیزه من برای نوشتن این سطور می باشد.

در سال ۱۳۵۰ وقتی که ساواک تعدادی از زندانیان سیاسی متعلق به چریکهای فدائی خلق را در اتاق شماره پنج اوین قدیم (بعدها زندان جدیدی در اوین ساختند که در شهریور ۱۳۵۳ افتتاح شد و از آن به عنوان اوین جدید یاد می شد) جمع کردند یکی از آنها رفیق علیرضا نابدل بود که یکی از رفقای برجسته آن جمع به شمار می رفت و اتفاقاً من افتخار دیدن او را برای اولین بار در همین اتاق پیدا کردم. بنابر این با توجه به این که خلاف گفته ایزدی رفیق علیرضا نابدل در آن اتاق حضور داشت این ادعای او هم که: "آن طور که گفته می‌شد خودشان مایل نبودند در جمع زندانیان دیگر باشند" سخنی نادرست بوده و اساساً تطابقی با واقعیت ندارد؛ و چون غیر واقعی است پس دیگر لازم نیست از گوینده چنین روایتی سؤال شود که وقتی می نویسد "گفته می شد" منظورش از طرف چه کسانی است؟ به عبارت روشن تر چه کسانی چنین می گفتند؟ زندانی ها و یا ساواکی ها؟ اگر منظور زندانیان است واقعیت این است که وقتی ساواک ما را در آن اتاق جمع کرد کاری به تمایل ما نداشت و به ما نگفتند که می خواهیم شما را به چنین اتاقی ببریم تا ما هم تمایلمان را بیان کنیم. ثانیاً پس از جمع شدن در آن اتاق هم ما امکانی نداشتیم که از نظر و تمایل رفقائی که در آن اتاق حضور داشتند مطلع شویم. از سوی دیگر روشن است و هر کسی می داند که ساواک همه ما را بدون این که از قبل به ما

اطلاع داده باشد در آن اتاق جمع کرده بود. بنابراین جدا از این که رفیق نابدل در آن اتاق حضور داشت اما حتی اگر هم نبود - مانند رفیق مناف که به آن اتاق آورده نشده بود- این امر از اراده خودش خارج بود، همانطور که در همان زمان رفقای دیگری هم در اوین بودند که با این که در ارتباط با چریکهای فدائی خلق دستگیر شده بودند اما در آن اتاق نبودند و اتفاقاً وقتی بعداً از وجود چنان جمعی در اتاق شماره پنج مطلع شدند از صمیم قلب آرزو می کردند که ای کاش آنها هم در آن اتاق می بودند. این امر شناخته شده ای است که در ساواک این زندانی نبود که تعیین می کرد در کدام سلول و در کدام اتاق باشد و به واقع این بازجو ها بودند که بنا به سیاست شان آن اتاق یعنی اتاق شماره پنج را شکل داده بودند. در همین رابطه سیاست آنها در گفته های بعضی از شکنجه گران آشکار می شد. مثلاً مصطفوی یکی از جلادان آن زمان ساواک به رفیق اسدالله مفتاحی گفته بود: "آتشی درست کرده ایم تا ببینیم افراد چگونه از آن عبور می کنند".

اصغر ایزدی در مقاله مورد بحث نوشته است که "البته علیرضا نابدل یک بار هم اقدام به خودکشی کرده بود. در این اتاق بود که دانستم کسی که روز چهارم آبان [عقرب] در انفرادی زندان اطلاعات شهربانی، فریاد "مرگ بر شاه" سر داد و چند نفری از جمله من با او همصدا شده بودیم، علیرضا نابدل بود. او و مناف فلکی هم به همراه دیگر چریکها اعدام شدند." نه تنها واقعبیت اقدام به خودکشی رفیق نابدل بلکه همین فلکی که ایزدی از این رفیق نقل می کند که درست در روز چهارم آبان، روز تولد شاه از سلول انفرادیش فریاد مرگ بر شاه سر داده بیانگر نهایت شجاعت یک فدائی و پایداری او به آرمان های انقلابی اش می باشد و مشت محکمی به دهان کسانی می کوبد که سعی در مخدوش کردن چهره های انقلابی چریکهای فدائی خلق را دارند، کسانی که با گفتن این که او در زیر شکنجه ضعف نشان داده می کوشند همه مقاومت های حماسی رفیق نابدل که حتی افسانه ئی جلوه می کنند را از دیدها کتمان سازند. اما در مورد نویسنده "من مرگ را دیدم" برای من که در اتاق شماره پنج حضور داشته و چه در آن اتاق و چه در سال های بعد در اوین با او که در آن سال ها مورد احترام همه رفقای فدائی بود همزندان بوده ام تعجب آور است که او در حالی که شهادت می دهد که رفیق نابدل در ۴ آبان در زندان شهربانی شعار "مرگ بر شاه" سر داده که خود او هم همراه با برخی رفقای دیگر با وی هم نوا شده اند باز در مورد چنین رفیقی که در شکنجه گاه دشمن علیه شاه جنایتکار آنها در روز تولدش شعار می داده می نویسد که مایل نبوده در "جمع زندانیان دیگر" باشد!

حال که صحبت بر سر خاطرات است برای این که به اصغر ایزدی کمک کرده باشم تا آن چه را که شاهد بوده هر چه واقعی تر در ذهنش زنده کند بگذارید به یادش آورم که وقتی با آمدن رفقای از زندان جمشیدیه سرود "من چریک فدائی خلم" به دست زندانیان اتاق شماره پنج (اوین قدیم) رسید این، رفقاء مسعود احمدزاده و علیرضا نابدل بودند که دو تائی در اتاق مرتب قدم می زدند و این سرود را که از کار های فراموش نشدنی سعید قهرمانی بود، اصلاح می کردند. آنها بالاخره آن را به عنوان سرود چریکهای فدائی خلق تنظیم کردند و ما در آن اتاق همگی به طور دسته جمعی بارها آن را خواندیم که در عین حال خود تمرینی بود برای روز دادگاه، کما این که ما این سرود را در "دادگاه ۲۳ نفر" در مقابل چشمان حیرت زده دادستان و قاضی و رئیس و رؤسای دادگاه خواندیم. به راستی چه عاملی اصغر ایزدی را بر آن داشته که از عدم حضور رفیق نابدل با همه برخوردهای برجسته اش در اتاق شماره ۵ اوین سخن بگوید؟ آیا گذشت این سال های طولانی باعث شده که ایزدی چهره متین و مردمی رفیق نابدل، این یار کارگران و زحمتکشان در آن اتاق را فراموش کند؟ رفیقی که همواره به دلیل اوضاع جسمی اش پارچه ای دور سرش می پیچید. نابدل چه به دلیل تیر خوردن در زمان دستگیری و چه به دلیل اقدام به خودکشی با پرتاب خود از پنجره اتاق بیمارستان شهربانی واقع در خیابان بهار تهران و سپس تلاش برای پاره کردن روده های خود که در اثر سقوط از ارتفاع از شکمش بیرون ریخته شده بودند (اینها را من قبل از آمدن به اتاق شماره ۵ می دانستم. همانطور که خیلی از زندانیان سیاسی هم مدت کوتاهی

بعد از آن واقعه در جریانش قرار گرفته بودند) و چه به دلیل شکنجه های وحشیانه ای که تحمل کرده بود از سلامت کامل برخوردار نبود و سردرد های آزار دهنده همواره او را رنج می داد.

شاید بد نباشد که حالا که به پارچه ای که نابدل دور سرش می پیچید اشاره کردم این را هم اضافه کنم که در سال ۵۰ بازجو های ساواک در اوین وقتی که برای بحث در مورد پرونده و شخصیت زندانی دور هم جمع می شدند تا ارزیابی خودشان را در باره آن زندانی روشن نمایند جهت تفریح و خنده برای تعدادی از رفقاء اسم گذاشته بودند. آنها درست به همین دلیل که علیرضا نابدل همواره پارچه ای دور سرش می بست به او لقب "چریک مجاهد" داده بودند و منظورشان از مجاهد اشاره به مجاهدین انقلاب مشروطه در تبریز و عکس هائی بود که از آن انقلابیون با شالی در سر وجود داشت؛ و یا به رفیق علی نقی آرش می گفتند "چریک بی تربیت" چون این رفیق در زمان شکنجه بازجوها (شکنجه گران) را به باد ناسزا گرفته بود و از این قبیل. این خبر و این نام گذاری ها به وسیله یکی از رفقاء در بازجویی شنیده شده بود که در آن اتاق به اطلاع رفقای جمع رسید و کلی موجب خنده و مزاح همه ما گشت. جدا از این، وقتی که ایزدی در خاطراتی که نقل می کند به برنامه سرود خوانی در آن اتاق اشاره کرده و تأکید می کند که "بیش از همه شعرهای علیرضا نابدل به فارسی و آواز ترکی و... خوانده می شد" اصولاً باید از خود می پرسید که شعر های علیرضا نابدل را چه کسی جز خودش برای آن جمع می خواند؟ علاوه بر این مگر نابدل بار ها و به درخواست اکثر رفقاء شعر "وان تروی" را برای رفقاء نخواند که با در دست داشتن ترجمه فارسی اش- که به وسیله رفیق بهمن اژنگ انجام شده بود - خودش آن را به صورت شعری زیبا سروده بود؟ رفیق نابدل این شعر را آنچنان زیبا و با احساس می خواند که همه تحت تأثیر قرار می گرفتند (به خصوص آنجا که قطعه "نام تو بر، نامه حزب را می خواند). چطور چنین امری از ذهن اصغر ایزدی حذف شده است! و چطور می شود چهره نابدل در آن اتاق به یاد ماندنی، زمانی که ترانه -سرودی که برای یکی از نزدیک ترین یارانش یعنی رفیق بهروز دهقانی (که زیر وحشیانه ترین شکنجه ها در اطلاعات شهربانی بدون این که رازی را فاش کند جان باخته بود) تنظیم کرده و به زبان مادریش با یک آهنگ آذربایجانی می خواند را فراموش کرد؟ رفیق نابدل آن ترانه - سرود را با احساس تمام می خواند و ماها ترجیع بندش را دسته جمعی تکرار می کردیم: " آی آیدین، جان آیدین... " (این ترانه- سرود چون به زبان ترکی بود من فقط از آن نام آیدین که نام مستعار رفیق بهروز دهقانی بود به یادمانده است). بهروز دهقانی اولین شهید چریکهای فدائی خلق بود که به این نحو با خواندن ترانه ای که به یاد شخص او سروده شده بود به واقع برایش در اتاق شماره ۵ اوین قدیم از طرف یارانش مراسم گرامی داشت گرفته شد.

با توجه به یاد آوری هائی که شد کاملاً می توان متوجه شد که رفیق علیرضا نابدل یکی از رفقای بود که در آن اتاق حضور داشت. بنابراین گفتن این که "علیرضا نابدل در این اتاق نبود" به دلیل این که در زیر شکنجه ضعف نشان داده بود و مایل نبود در جمع رفقاء باشد با واقعیت انطباق ندارد. نه تنها انطباق ندارد بلکه چنین حکمی خواهی خواهی در خدمت پیشبرد مقاصد ضد انقلابی نیروهای قرار دارد که با برخورد مغرضانه می کوشند با عنوان کردن ضعیفی از این رفیق در زیر شکنجه های وحشیانه، مقاومت های قهرمانانه و حماسی او را در سیاهچال های رژیم شاه کتمان کنند. با نظر گرفتن جسم زخمی رفیق نابدل در اثر تیر خوردن در جریان دستگیری و بدن شدیداً آسیب دیده و دست و پای شکسته اش به خاطر انداختن خود از طبقه سوم بیمارستان و در چنین شرایطی اعمال شکنجه های بربر منشانه ای که مأموران ساواک و شهربانی بر وی اعمال می کردند می توان به طور برجسته متوجه برخورد مغرضانه و مقاصد ضد انقلابی چنان نیروهای ضد مردمی شد.

در مورد رفیق منافع فلکی گر چه او در اتاق مورد بحث نبود اما دلیل این امر هم اعتراف او به قرار رفیق مسعود و گویا به همین دلیل تمایل خودش به در جمع نبودن، نبود. با تأکید باید گفت که این برنامه ساواک بود که برای هر چه

بیشتر تحت فشار قرار دادن مناف او را به این اتاق نیاورد و نمی توان گفت که خواست خودش چنین بود. تازه مگر معیار ساواک برای جمع کردن رفقاء در آن اتاق میزان مقاومت آنها در زیر شکنجه بود؟ و مگر مقاومت و عکس العمل همه رفقائی که در آن اتاق بودند نسبت به شکنجه همچون رفقای کبیر، مسعود احمدزاده و عباس مفتاحی بود که دوست و دشمن را به تحیر واداشته بود؟ بالاخره برخی از رفقائی که که دستگیر شده بودند بر سر قرار هائی دستگیر شده بودند که زیر شکنجه لو رفته بود. این موضوعی است که البته باید به صورت جامعی در جائی دیگر مورد بررسی قرار گیرد و من در اینجا برای جلوگیری از طولانی شدن این مطلب از آن می گذرم. تنها باید تأکید کنم که همانطور که زندانیان سیاسی آن دوره می دانند در سال ۵۰ شرایطی برقرار بود که اگر اکثر رفقائی که تیرباران شدند در دادگاه کوتاه می آمدند و دفاع ایدئولوژیک نمی کردند، این امکان برایشان وجود داشت که سرنوشت دیگری پیدا کنند و اعدام نشوند. با این حال می بینیم که رفیق مناف با علم به این واقعیت در دادگاه از آرمان های کارگرایش دفاع کرد و با دفاع ایدئولوژیکش جانش را وثیقه پیشبرد آرمان هایش نمود و همین واقعیت نشان داد کسانی که در آن زمان گفتن قرار در زیر شکنجه را خیانت تلقی می کردند، محق نبودند.

در نوشته "من مرگ را دیدم" موارد دیگری هم هست که با واقعیت انطباق ندارد برای نمونه نوشته شده که: "در آن زمان بیشتر بحثها درباره مسایل تاکتیکی و تکنیکی مثل جایگاه شهر و کوه در روند مبارزه چریکی بود. شاید در صحبت های چند نفری، مثلاً بین عباس و مسعود به بحث های نظری هم پرداخته می شد ولی در سطح عمومی اتاق جائی نداشت". با توجه به تحولات فکری که نویسنده "من مرگ را دیدم" در سال های طولانی پس از مقطع مورد بحث، از سر گذرانده برای من روشن نیست که "بحث های نظری" در نزد او چه بار و مفهومی پیدا کرده است! آیا به نظر او می بایست در آن اتاق در مورد امکان ساختمان سوسیالیسم در یک کشور بحث می شد و یا شاید هم با توجه به "بحث های نظری" این روزها می بایست از عدم امکان چنین امری صحبت می شد؟! یا انتظار این است که می بایست ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا برای گذار به کمونیسم مورد بحث قرار می گرفت و یا برای رد دیکتاتوری پرولتاریا گفته می شد که در آثار مارکس چند بار کلمه "دیکتاتوری پرولتاریا" به کار رفته است؟! شاید هم می بایست آن جمع انقلابی به امکان "اصلاحات" در رژیم شاه می پرداختند تا ایزدی راضی شود که بنویسد که به بحث های نظری هم پرداخته شد و به این مهم هم بها داده شد؟! اما به عکس چنین ادعا و نظر نادرستی اتفاقاً در تمام مدتی که ما در آن اتاق جمع بودیم همواره چه بطور جمعی و چه به صورت چند نفری بحث نظری جریان داشت. جدا از توضیح تاریخ شکل گیری چریکهای فدائی خلق، شرح چگونگی ارتباط با گروه جنگل و سرانجام پیوستن آنها به رفقاء، در باره تحلیل تئوری مبارزه مسلحانه نسبت به چگونگی گسترش سلطه امپریالیسم در ایران، در باره انقلاب سفید (اصلاحات ارضی)، مرحله انقلاب، خط مشی مبارزه و چگونگی رسیدن رفقاء به ضرورت مبارزه مسلحانه بارها بحث شد. آیا این بحث ها بحث های نظری نبودند؟ آیا نقدی که رفیق مسعود نسبت به نظرات دبره ارائه داد بحث نظری نبود؟ همچنین در آن جلسات رفیق نابل در مورد دلایل انتخاب نام چریکهای فدائی خلق برای تشکل نوپائی که دست اندرکار پیاده کردن تئوری مبارزه مسلحانه بود، (تئوری تدوین شده توسط رفقاء احمدزاده و پویان) صحبت کرد که خود یک بحث نظری کامل بود و نشان می داد که ارائه دهنده اش تا چه حد بر مارکسیسم، تئوری انقلاب ایران و تاریخ ایران تسلط دارد و این نام از چه پشتوانه تاریخی- نظری برخوردار است. جالب است که نویسنده این خاطرات در جای دیگری از مقاله خود نوشته است که: "بحث نظری و چشم انداز خط مشی مبارزه مسلحانه، بحث های سالهای بعد در زندان منجر به نقد این مشی از طرف عده ای از ما شد، در آن زمان مطرح نبود." اولاً در آن اتاق نویسنده کتاب مبارزه مسلحانه هم ستراتیژی هم تاکتیک حضور داشت و در مورد این تئوری و آنچه در کتابش ارائه داده بود صحبت می کرد پس نمی توان مدعی شد که: "بحث نظری و چشم انداز خط مشی مبارزه مسلحانه" مورد بحث قرار نگرفت. اما

این واقعیتی است که در آن جمع هیچ پیش گوئی وجود نداشت تا دانسته شود بحث هائی که " بعد ها در زندانها در رد مبارزه مسلحانه گفته شد" چگونه بحث هائی خواهد بود . البته در آن زمان و در آن اتاق کسی تردیدی در درستی خط مشی مبارزه مسلحانه نداشت که بخواد در رد این تئوری پیشرو هم نظری مطرح کند.

در "من مرگ را دیدم" به شکنجه های رفقاء مسعود احمدزاده و عباس مفتاحی هم اشاره می شود و در مورد عباس نوشته شده که: " عباس مفتاحی اقسام شکنجه ها از جمله تجاوز با باتوم یا شاید هم بطری را متحمل شده بود." در حالی که در مورد عباس شکنجه از حد تجاوز با باطوم و بطری فراتر رفته و آن طور که خودش در آن اتاق تعریف کرد بازجوهای ساواک برای در هم شکستن روحیه تزلزل ناپذیر او و به منظور در هم شکستن مقاومت بی سابقه اش در زیر شکنجه از طریق شخص حسینی یعنی استوار محمد علی شعبانی به او تجاوز کرده بودند. عباس مفتاحی این رهبر کبیر چریکهای فدائی خلق و یکی از بنیانگذاران اصلی آن، ۲۶ روز تمام زیر شکنجه بود و شکنجه گران در طول ۱۵ روز از این مدت حتی او را از روی تخت شکنجه پائین نیاوردند. بازجو های ساواک که این روز ها بی بی سی و وظیفه تطهیر چهره آنها را به عهده گرفته و کسانی هم به عنوان زندانی سیاسی سابق در این بساط برایش می رقصند، برای این که امکان یابند رفیق عباس را بیشتر شکنجه کنند سه بار روی پای وی عمل جراحی کرده بودند.

در مطلب فوق الذکر همچنین گفته می شود که: "رفقای رهبری پیش بینی می کردند که گرچه گروه به دلیل کشته شدن پویان و دستگیری مسعود احمدزاده با مشکلاتی به لحاظ رهبری فکری مواجه خواهد بود، ولی بقاء و تداوم گروه با بودن حمید اشرف ادامه خواهد یافت." این سخن نیز با واقعیت انطباق ندارد. رفقای رهبری با همه وجود بر تداوم راهی که آغاز کرده بودند ایمان داشتند اما هیچ وقت جهت این تداوم به فرد خاصی اشاره نمی کردند به خصوص که تجربه مبارزه چریکی تا آن زمان نشان داده بود که هیچ تضمینی برای تداوم طولانی عمر چریک وجود ندارد. البته در مورد قابلیت رفقای خارج از زندان صحبت می شد و در همین رابطه از رفیق عباس جمشیدی رودباری به عنوان یک رفیق با قابلیت تنوریک و از رفیق حمید اشرف به عنوان یک رفیق با قابلیت تشکیلاتی صحبت به میان آمد. اتفاقاً در بحث مربوط به گروه جنگل، رفیق عباس مفتاحی ضمن تأکید بر برخوردار بودن رفقاء مسعود و پویان از دید ستراتیژیک نسبت به مبارزه مسلحانه در مورد رفیق حمید اشرف گفت که این رفیق فاقد دید ستراتیژیک از این مبارزه می باشد و دید او بیشتر تاکتیکی است. و وقتی از او سؤال شد که پس خودت چی، رفیق عباس به شوخی گفت: خُب دید من هم نیمه ستراتیژی- نیمه تاکتیک است (شوخی بر مبنای عبارت نیمه فنودال- نیمه مستعمره). جا دارد به این نکته هم در اینجا اشاره کنم که رفیق حمید اشرف گرچه یکی از رفقای با سابقه و فعال در گروه جنگل بود و همچنین در مقطع مورد نظر تنها عضو باقی مانده مرکزی بود که حال همه اعضای آن یا کشته شده و یا دستگیر و در انتظار تیرباران بودند اما او در آن زمان به هیچ وجه موقعیتی که بعدها در جریان سالها زندگی مخفی پیدا کرد، را نداشت. از این رو آنچه بعد ها واقع شد را نمی توان به حساب گذشته و آنچه در آن زمان مطرح بود گذاشت. در آن اتاق از هشت رفیقی که اسامی شان برای ساواک روشن شده بود نام برده شد که عبارت بودند از رفقاء حمید اشرف، حسن نوروزی، عباس جمشیدی رودباری، احمد ذبیرم، علی اکبر جعفری، محمد صفاری آشتیانی، فرخ سپهری و رفیق دختری که هویت اصلی اش برای ساواک روشن نبود. بعد ها معلوم شد که او رفیق شیرین معاضد(فضیلت کلام) بود.

از بی دقتی های دیگر این نوشته یکی هم این است که نویسنده می گوید که در این اتاق بود که مطلع شدیم: " که گروه دیگری هم تشکیل شده که خط مشی چریکی را در دستور کار خود دارند ولی با دیدگاه اسلامی. در آن زمان تعداد زیادی از اعضایشان - قبل از شروع هر نوع عملیات مسلحانه- دستگیر شده بودند. بعدها این گروه نام سازمان مجاهدین خلق را بر خود نهاد" آنچه در اینجا در مورد سازمان مجاهدین و این که رهبران قبل از شروع هر نوع عملیات مسلحانه ای دستگیر شده بودند نوشته شده درست است. ولی مجاهدین در اول شهریور ماه [سنبله] آن سال دستگیر شدند

در حالی که خود نویسنده می گوید که در اوائل دی ماه [جدی] ساواک تعدادی از چریکهای فدائی را در آن اتاق جمع کرد. در طی این مدت و قبل از جمع کردن ما در اتاق شماره پنج اوین (قدیم) زندانیان سیاسی از به وجود آمدن سازمان مجاهدین مطلع بودند. کما این که خود من با تعدادی از رهبران و اعضای این سازمان در اوین از جمله رضا رضائی، علی میهن دوست، محمد بازرگانی و... هم اتاق بودم و می دانم که رفیق مسعود با یکی از رهبران مجاهدین هم سلول بود و یا تعداد دیگری از رفقای که در اتاق حضور داشتند هم قبل از این اتاق با اعضای مجاهدین هم سلول و هم اتاق بودند. پس همه ما در این اتاق نبود که از دستگیری مجاهدین آگاه شدیم.

می شد به موارد دیگری هم که در این خاطره نویسی با واقعیت انطباق ندارند اشاره کرد. اما چون نمی خواهم این مطلب طولانی شود از آن می گذرم و توجه خواننده را به این نکته جلب می کنم که داستان سرائی در باره رفقاء علیرضا نابدل و مناف فلکی و همچنین گویا بیسوادی چریکها و عدم اهمیت دادن آنها به مباحثات تئوریک، برخی از محور های تهاجم نیروهای ضد انقلاب به چریکهای فدائی خلق می باشد که البته از سوی نیروهای اپورتونیست و دوستان نادان خلق هم تکرار شده است. این خطوط را در کتابی که وزارت اطلاعات در بهار سال ۸۷ علیه چریکهای فدائی تحت عنوان "چریکهای فدائی از نخستین کنش ها تا بهمن ۵۷" منتشر نمود به روشنی می توان مشاهده کرد. این کتاب از زمان انتشارش به منبعی جهت تخطئه چریکهای فدائی خلق تبدیل شده و هر از چند گاهی قلم به مزدان جمهوری اسلامی با عاریه گرفتن نکاتی از آن می کوشند بخشی از تاریخ چریکهای فدائی خلق و در واقع بخشی از تاریخ مبارزات مردم ما را لجن مال نمایند. در آخر امیدوارم توضیحات داده شده از طرف من در سطور فوق مانعی در مقابل نیروهای مرتجع ایجاد کند که خواهند کوشید خاطرات اصغر ایزدی در "من مرگ را دیدم" را به وسیله ای برای وارونه جلوه دادن چهره کمونیست هائی تبدیل کنند که برای رفاه و آزادی و کلاً سعادت توده های محروم و ستمدیده ایران به هر تلاش انقلابی دست زدند و جان شیرین خود را نیز در این راه فداء کردند.

۱۷ شهریور ۱۳۹۴ - ۸ سپتامبر ۲۰۱۵

زیر نویس ها:

(۱) اسامی برخی از کسانی که در کنار اصغر ایزدی از این کمپین پشتیبانی می کنند به شرح زیر می باشد: فرخ نگهدار، محمد نوری زاد، عیسی سحرخیز، شیرین عبادی، مهدی فتاپور و تعداد دیگری از اکثریتی ها و ... که نگاهی به مواضع و خوش خدمتی آنها به رژیم جمهوری اسلامی در گذشته و حال نیازی به توضیح بیشتر در باره ماهیت این کمپین باقی نمی گذارد.

(۲) متأسفانه علی اصغر ایزدی نتوانست این موقعیت را حفظ کند و با شروع موج انکار درستی مبارزه مسلحانه در زندانهای شاه او نیز به این موج پیوست. در بستر بحث های مغلطه آمیزی که در زندان علیه تئوری مبارزه مسلحانه وجود داشت او با تکیه بر نقل قول سر و دم بریده ای از یک کتاب به نام "دیکشنری فلسفه" به این نتیجه رسیده بود که شرایط عینی انقلاب همان وضعیت انقلابی است و چون در آن زمان وضعیت انقلابی در ایران وجود نداشت نتیجه گرفت که پس نظرات رفیق مسعود نادرست است. به این ترتیب وی تئوری مبارزه مسلحانه که هزاران فاکت بر درستی اش گواهی می داد را در مغایرت با واقعیات عینی جامعه اعلام نمود. ایزدی بعد از قیام بهمن به جمع شکل دهنده سازمان راه کارگر پیوست و کاندیدای این سازمان در انتخابات مجلس شد. البته او بعد ها و در دوران تبعید از همین سازمان هم جدا شد.